

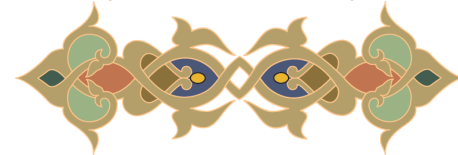
السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ قَرِينٍ جَلَّ قَدْرُهُ مَوْجُودًا، وَ أَفْجَحَ قَدْرُهُ مَقْفُودًا، وَ مَرْجُوَّ آلَمٍ فِرَافُهُ؛  
سلام به تو ای همدمی که وجودش پرارزش بوده و دوری‌ش غم‌بار، و نقطه‌ی امیدی که نبودش  
دردآور...»

این‌طور می‌شود که این روزها می‌شوند بهترین روزهای سال. سوای گرما، سوای روزِ طولانی، سوای  
گرسنگی، سوای تشنگی، سوای همه چیز!

## شبی که ماه، بر زمین نشست...



امشب، به طواف دست‌های تو می‌آییم. دست‌هایی که زمین و زمان از فیض زلالشان متبرک‌اند.  
ای سبط اکبر! نخواد دست خالی برگردیم. مگر تو نبودی که دو بار تمام آنچه را داشتی بخشیدی و  
سه بار دارایی‌ات را با مستمندان به دو نیم کردی؟! حالا ما زمینیان عصر پنهانی، در شبی که نام تو را  
در یاد خود دارد، به طواف دست‌های تو آمده‌ایم. یاری‌مان کن که تو را بشناسیم. بگذار به قطره‌ی  
شفابخشی از بی‌کران دریای وجودت دست بیاویزیم که سخت تشنه‌ایم. تو خود بهتر می‌دانی که  
حاجت شناختنت فریاد می‌کند؛ هر چند از لیاقت آن تهی باشیم. تو متولد شدی و خاکی گویی  
دوباره آفریده شدی! مدینه، به پیشواز ثمری قلب پیامبر می‌رفت و نخل‌ها انگار قدبلندتر شده بودند.  
شاید به احترام تو بود که از جایی برخاستند. فرشتگان، فوج فوج می‌آمدند و بال بر گهواره‌ی تو  
می‌ساییدند. زمین، متبرک شد و شانه‌هایش زیر قدم‌هایت، به یاد وزن مسیح افتاده بود؛ یک میلیون  
زخم! حجم ثنای شما در تنگ‌دستی چند واژه نمی‌گنجد؛ که فراتر از لیاقت و باور زمین‌اید؛ هر چند  
تنهاترین مردید در تنگنای برهه‌هایی... به کجا باید اندیشید؟! به جَمَل که در آتش حمله‌های  
مهلکتان سوخت و به صدای ضربه‌های توفانی شمشیرتان؛ به صفین، به نهروان، به روزهایی که در کنار  
پدر بودید... پس با ما بگویید ای سردار، چه شد که یک روز با یک میلیون زخم از مدائن باز  
می‌گشتید؟ شما که روزی به‌رغم کارشکنی‌های ابوموسی اشعری و هم‌دستانش، بیش از نه هزار نفر  
را از شهر کوفه به میدان جنگ گسیل داشتید و در صفین، بارها تا مرز شهادت پیش رفتید؟ با ما  
بگویید چه شد که آتش جنگ فرو نشست و معاویه جان سالم به در برد؟ با ما از آن یک میلیون زخم  
که به همراه داشتید، به اندازه‌ی یک میلیون درهمی که با آن عبیدالله بن عباس را خریدند بگویید!  
لب می‌گزیم و دندان می‌فشاریم از اینکه جگر‌تان هنوز می‌سوزد و پاره پاره در تشت می‌ریزد. ولی با  
ما بگویید این از کدام زخم است؟ زخم زهر «جعه» که همسران بود یا همان یک میلیون زخم؟ جای  
سرزنش ندارد اگر در شب تولدتان، از درد سخن می‌گوییم. چه جای سرزنشی است وقتی تو می‌آیی،  
ولی فراتر از لیاقت و باور زمینی.



یا حسین بن علی  
علیه السلام



Ramadan 2013  
رمضان ۱۴۳۴ / ۲ / ۱۳۹۲



سازمان ملی پرورش استعداد های درخشان  
دبیرستان علامه حلی تهران



## با یاد او و برای او

### سلام بر پایه اولی‌های دوره ۲۸- ای!

خُب، اولین حضور جمعی شما رو در برنامه‌های گروه مشاوره که مصادف شده با ولادت امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) خوشایند می‌دونیم و امیدواریم که سال‌های دبیرستان و سال‌های سال بعد از آن، این خاطرات خوب در ذهن شما و ما، ماندگار بمانند. یاد به حکایتی افتادیم که به نظرمون اومد خوبه شما هم بخونید:

روزگاری در مرغزاری گنجشکی بر شاخه‌ی یک درخت، لانه‌ای داشت و زندگی می‌کرد. گنجشک هر روز با خدا راز و نیاز و درد دل می‌کرد و فرشتگان هم به این راز و نیاز هرروزه خو گرفته بودند تا این‌که بعد از مدّت زمانی طوفانی رخ داد و بعد از آن، روزها گذشت و گنجشک با خدا هیچ نگفت. فرشتگان سراغش را از خدا گرفتند و خدا هر بار به فرشتگان این‌گونه می‌گفت: "می‌آید، من تنها کسی هستم که غصه‌هایش را می‌شنوم و یگانه قلبی هستم که دردهایش را در خود نگه می‌دارم و سرانجام گنجشک روی شاخه‌ای از درخت دنیا نشست." فرشتگان چشم به لب‌هایش دوختند، گنجشک هیچ نگفت و خدا لب به سخن گشود: "با من بگو از آنچه سنگینی سینه توست." گنجشک گفت:

"لانه‌ی کوچکی داشتم، آرامگاه خستگی‌هایم بود و سرپناه بی‌کسی‌ام. تو همان را هم از من گرفتی. این طوفان بی‌موقع چه بود؟ چه می‌خواستی از لانه‌ی محقرم، کجای دنیا را گرفته بود؟" و سنگینی بغضی راه بر کلامش بست. سکوتی در عرش طنین‌انداز شد. فرشتگان همه سر به زیر انداختند. خدا گفت: "ماری در راه لانه‌ات بود، خواب بودی. باد را گفتم تا لانه‌ات را واژگون کند. آن‌گاه تو از کمین ما پر گشودی." گنجشک خیره در خدای خدا مانده بود. ناگاه چیزی درون گنجشک فروریخت و های‌های گریه‌هایش، ملکوت خدا را پر کرد...

چه بسیار بلاها که به واسطه محبتش از ما دور می‌کند و شاید بتوانیم همه از این ماه عزیز و روزهای عزیز استفاده کنیم و رابطمون رو با خدا بیشتر از پیش تقویت کنیم... اولین افطاری خوش بگذره، به امید برنامه‌های خیلی خوب بعدی در کنار هم...

مشاوران پایه اول

علما و محققان  
دبیرستان



## آسمانی‌ترین مهربانی

فکر کن به زندگی‌های تکراری و معمولی ما، یک‌دفعه یک نفر مهربان و خوش حال بیاید، همیشه هرکجا همراهت بماند، همراهت بنشیند، همراهت بلند شود، همراهت ببیند، همراهت بشنود، در فکر و احساسات شریک شود، هر صبح، بی‌استثنا، برای نماز بیدارت کند، یعنی مجبور باشی برای نماز بیدار بشوی!- همراهت خواب‌آلوده غذا و میوه بخورد، اتاقت را از رخوتِ همیشگی پاک کند، جاش هوای تازه و تمیز بنشانند، هر روز دم غروب پرده را بکشد کنار تا ببینی خورشید چه قدر پایین آمده، -وقتی همه خواب‌اند، پای حرف‌هایی که به کسی نمی‌گویی بنشیند، هرکجای دنیایت سرک بکشد، موقع گشتن همه‌جا سرزندگی و آرامش همراهش راه بیندازد، طیّ چند روز سه-چهار تا مهمانی بگیرد و بزرگ تا کوچک آشنایان را بکشد خانه‌ت، هر روز روز، هدیه‌ی تازه‌ای بیاورد و بگذارد توی مشتت، همه‌چیز را نگفته بداند، آن‌قدر وسیع باشد که درش جا بگیری و صادقانه نیازت را به جاگرفتن در حریمی بفهمد، پس دودستی تمام روزمرگی‌ت را بغل کند و عطر حضورش بین دقیقه‌های تمام‌نشدنی بپیچد، سر کلاس کنارت روی جای خالی نیمکت بنشیند، همراهت امتحان بدهد، بیاید، برگردد، درست کنارِ مشت حلقه‌شده‌ی میله‌ی اتوبوس را بگیرد، توی مترو مثل تو بچسبد به دیواره‌ها، -و باز بخندد!- خیابان‌ها را دقیقاً شبیه‌ت قدم بزند، همان آدم‌هایی را که سر پل و چهارراه و در رستوران و لوازم‌تحریر و شیرینی‌فروشی و خشک‌شویی می‌بینی ببیند، او فکرش قد همه قد بدهد، توی صف نان حرفی بزند، با حوصله‌ی دریایی سفره‌های پرنور را جلوی تلویزیون بپرکند، از اولِ اولِ خوب‌بودن را یادت بیاورد، اگر کمک‌کردنت را به کسی ببیند تا هفت آسمان ببردت بالا، اگر دعاکردنت را برای کسی بشنود در هفت آسمان بگرداندت، بگویی یک بشنود دو، بگویی ده بشنود صد، انگار بی‌کار باشد همه‌وقت با ذره‌بین دورت بگردد و کارهایت را هزاربار بزرگ‌تر و با آب‌وتاب برای فرشته‌ها تعریف کند، وقت چرت‌زدن هوا برش دارد که نفس‌هایت شبیه ذکر شده‌اند، سفره بشود و تو قحطی‌دیده، ابر بشود و تو بیابان، جزیره‌ی گنج بشود و تو همیشه‌فقیر، آسمان بشود و تو زمین، درمانگاه بشود و تو جنگ‌زده، پرستار بشود و تو از پا افتاده، مادر بشود و تو بچه‌تر از تمام بچه‌ها، بهشت بشود و تو گمشده...

اصلاً به قول امام سجّاد:

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَكْرَمَ مَصْحُوبٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ، وَ يَا خَيْرَ شَهْرٍ فِي الْأَيَّامِ وَ السَّاعَاتِ؛

سلام به تو ای باارزش‌ترین لحظه‌ها، بهترین ماه در روزها و ساعت‌ها؛

السَّلَامُ عَلَیْكَ مِنْ شَهْرٍ قَرَّبَتْ فِيهِ الْأَمَالَ، وَ نَشَرَتْ فِيهِ الْأَعْمَالَ؛

سلام به تو ای ماهی که آرزوها درش نزدیک‌اند، و کارهای خوب همه‌گیر؛

